

بهارهای ناپایدار دموکراسی، وبهار «دوم خرداد»

عبدالرضا سالار بهزادی

بخش دوم

استراتژیها و راهکارهای کاملاً متفاوتی را بر آنها تحمیل کرده بود که آنها را درگیر و دار انقلاب مشروطیت ایران در دو اردوگاه مخالف قرار می داد: روسیه از همان ابتدا که امیرنشین مسکوی (Moscovy Principality) شروع به بسط و گسترش کرد با ایجاد و گسترش يك ارتش زمینی پرتعداد - و با مدرنیزه کردن این ارتش توسط پتر کبیر و تبدیل آن به يك ارتش قدرتمند و اروپایی - سیاست الحاق و انضمام سرزمینهای مجاور به سرزمین اصلی خود را در پیش گرفت، و هرگز به ایجاد مستعمره و مهاجرنشین در سرزمینهای دور دست و جدای از سرزمین اصلی خود دست نزد. اما انگلستان که جزیره ای جدا افتاده - یا در واقع در اصل، بخشی از يك جزیره جدا افتاده - از خاک قاره اروپا بود، از همان ابتدا، یعنی پس از الحاق ویلز و اسکاتلند، و سرانجام ایرلند، به پادشاهی انگلند و ایجاد ممالک متحد پادشاهی بریتانیا یا انگلستان، با توسل به نیروی دریایی شروع به چنگ اندازی به سرزمینها و ممالک دور دست در اطراف و اکناف عالم نمود. در نتیجه، امپراتوری بریتانیا در اوج عظمت خود از شرق آسیا و اقیانوسیه تا غرب قاره آمریکا، در هر دو نیمکره شمالی و جنوبی بسط و گسترش یافته بود، تا بدانجا که دیسرایلی صدر اعظم ملکه ویکتوریا چنین فخر فروخت که: «آفتاب در امپراتوری بریتانیا هرگز غروب نمی کند!» اما در عین حال این پرآکندگی و بُعد مسافت از سرزمین اصلی، سیاستمداران انگلیسی را بر آن می داشت که در ممالکی همچون ایران حتی الامکان از دخالت نظامی مستقیم و اشغال و تصرف رسمی مملکت، که مستلزم مخارج سنگین و در دسرهای فراوان بود، خودداری ورزند، و در عوض تا آنجا که می توانند با تحت نفوذ در آوردن دولتمردان و زیر سلطه گرفتن حکومت محلی نظرات و سیاستهای خود را تحمیل نمایند و منافع خود را از کیسه و به دست خود صاحبخانه ها حفظ کرده و توسعه بخشند. و نیز، شاید به علت همان نوع متفاوت نظامهای سیاسی حاکم بر آن دو کشور، و

جنبه دیگری که باید در بررسی روند ادواری افت و خیز دموکراسی در ایران مورد توجه و تأمل قرار داد مسئله سیاستهای بین المللی و نقش قدرتهای بیگانه در این روند است. در انقلاب مشروطیت تضاد سیاستهای دو ابر قدرت وقت، یعنی روسیه تزاری و امپراتوری بریتانیا، در ایران را شاهد هستیم. از نظر عملی بی اعتمادی کلی که انگلستان نسبت به قاجارها پیدا کرده بود از يك سو، و نفوذ روز افزون روسیه تزاری در دستگاه حاکمه ایران، و احساس قیومیتی که ماده ۷ معاهده ترکمانچای، که طبق آن تزارهای روسیه، جانشینان تزار نیکلای اول، سلطنت اولاد و احفاد عباس میرزا نایب السلطنه در ایران را تضمین کرده بودند، به تزار روسیه نسبت به پادشاه قاجار می بخشید از سوی دیگر^{۳۱} آن دو قدرت را نسبت به سیر و سرنوشت تحولات ایران علاقمند ساخته بود. از نظر فلسفی نیز، انگلستان به عنوان یکی از کهن ترین خاستگاههای پارلمانتاریسم مشروطه نسبت به اشاعه این نوع حکومت در جهان علاقمند بود^{۳۲}. از جمله شواهد این علاقه را می توان اشاعه حکومتهای دموکراتیک و احترام به سیستم انتخابی در ممالک تحت استعمار امپراتوری بریتانیا در سرتاسر دنیا، از شرق آسیا تا آمریکا، ذکر کرد. حال آنکه در ممالک مستعمره دیگر قدرتهای استعماری اروپا، حتی ممالک تحت سیطره فرانسه که همیشه، حتی قبل از انقلاب کبیر، بعنوان مهد آزادی و آزاداندیشی و آزادپروری شناخته می شد، حتی اگر بنا بر اقتضای وقت به تشکیل حکومتهای دموکراتیک و انتخابی اقدام شد، فرهنگ دموکراسی و پارلمانتاریسم در آن ممالک هرگز ریشه ای قوی و مستحکم نگرفت و از احترام و ایمان کامل جامعه برخوردار نشد. از سوی دیگر نظام سلطنت استبدادی ایران با تشابه و نزدیکی کاملی که با نظام حکومت و سلطنت استبدادی و «اتوکراتیک» تزارهای روسیه داشت از پشتیبانی و حمایت کامل دربار و دولت پترزبورگ برخوردار بود. از نقطه نظر اعمال سیاستهای استعماری نیز موقعیتهای متفاوت روسیه و انگلستان

مسئله به علت تفاوت فرهنگهای سیاسی دو کشور که در سیاستهای کلی آنها انعکاس می‌یافت، در آن حال که روسیه تزاری نفوذ در دستگاه حاکمه و ارباب مردم را برای بسط نفوذ و پیشبرد اهداف خود در ایران - همچون دیگر نقاط حوزه نفوذ خود - کافی می‌پنداشت دستگاه سیاسی استعماری امپراتوری بریتانیای کبیر علاوه بر نفوذ در دستگاه حاکمه، به توسعه نفوذ خود در میان اقشار مختلف مردم در سطحی گسترده عقیده راسخ داشت، و در مواردی آن را برای پیشبرد اهداف خود کارا تر از صرف نفوذ در دستگاه حاکمه، که در هر حال بیشتر متمایل به روسیه بود، می‌دانست. و از همین نفوذ در اقشار و طبقات مختلف مردم بود که در مقاطعی حساس - مثلاً در برانگیختن موج مخالفت علیه قائم مقام فراهانی، و نیز علیه میرزا تقی خان امیر کبیر - استفاده کرد و بدین گونه بود که معمولاً بهتر و بیشتر از دولت و حکومت ایران از افکار و احساسات عمومی قاطبه ملت ایران آگاهی داشت.^{۳۳} و نیز از همین طریق و بدین گونه بود که باور موهوم، ولی عمومی و بالنسبه پایداری از قدرت و نفوذ امپراتوری بریتانیا در اذهان عمومی ایجاد کرده بود و روز به روز با شدت بیشتری به آن دامن می‌زد: «در دعوا، یا آشتی هر زن و شوهری در دارقوز آباد علیا هم دست انگلیس در کار است!» پیدایش، رشد و توسعه «دایی جان ناپلئو نیسم» اگر نه کاملاً به دست خود انگلیسیها، به یقین دستکم با موافقت تلویحی آنها و با دامن زدن به باور موهوم و عمومی مذکور شکل گرفت.^{۳۴} مجموعه همه این عوامل، و نیز عوامل و ملاحظات دیگر، در انقلاب مشروطیت ایران روسیه تزاری را در کنار دربار و مخالفان مشروطیت، و امپراتوری بریتانیای کبیر را در کنار مشروطه خواهان قرار داد. عوامل هر دو دولت غالباً نه فقط حامی، که راهنما و معلم گروه مورد حمایت خود بودند.^{۳۵} و سرانجام نیز تحصن عظیم و گسترده مشروطه طلبان در سفارت انگلیس از عوامل بسیار مؤثر در درهم شکستن مقاومت دربار و

پیروزی مشروطه خواهان بود. نقش روسیه تزاری و عوامل روسی در تحریک محمدعلیشاه بر ضد مشروطه خواهان و نخستین مجلس شورای ملی، و سرانجام کودتای شاه و به توپ بستن مجلس به دست کنل لیاخوف روسی نیز نیاز به توضیح و یادآوری ندارد.^{۳۶}

یکبار دیگر مجلس دوم نیز در نتیجه اولتیماتوم دولت روسیه، و این بار با حمایت ضمنی سفارت انگلیس، و با کودتای ناصرالملک نایب السلطنه و صمصام السلطنه رئیس الوزرا بسته شد و یک دوره فترت چهار ساله، مشروطیت نوپای ایران را بار دیگر در محاق فرو برد. مجلس سوم هنگامی آغاز به کار کرد که شراره‌های جنگ جهانی اول، علیرغم اعلام رسمی بیطرفی ایران، به کشور ما نیز رسیده بود و نه تنها گوشه و کنار خاک ایران مورد تجاوز و دست اندازی دول متحارب قرار گرفته بود، که جنگ تبلیغاتی دو طرف، و از آن مهمتر جنگ سیاسی آنها در داخل پارلمان ایران و دخالت‌های علنی شان در امور دولت و حکومت، و ورشکستگی کامل خزانه دولت ایران و وابستگی کاملش به کمک‌های روسیه و انگلیس، و کارشکنیها و دخالت‌های علنی سفارتخانه‌های آلمان و عثمانی با اتکاء به حمایت مجلس، یکی از سیاهترین و شومترین ادوار تاریخ ایران را رقم زد. سرانجام همه دولت‌مردان بالاجماع به این نتیجه رسیدند که نه فقط ادامه حکومت دولت ایران، که بقا و موجودیت مملکت ایران در گرو تعطیل کردن مجلس و مطبوعات است. حساسیت موقعیت هنگامی بیشتر آشکار می‌شود که به خاطر آوریم انحلال مجلس در آن تاریخ هنوز طبق قانون اساسی مکانیسم بالنسبه پیچیده‌ای داشت که به علت عدم تشکیل مجلس سنالوازمش موجود نبود^{۳۷} و در نتیجه هر اقدام مستقیم برای بستن مجلس به کودتایی علیه مشروطیت تعبیر می‌شد (همانطور که تعطیل مجلس دوم توسط ناصرالملک و صمصام السلطنه بدرستی چنین تعبیر شده بود) و می‌توانست به تشدید بحران و بر باد رفتن یکسره استقلال مملکت بینجامد. و اگر نبود سیاست، درایت،

○ از نکاتی که باید در بررسی روند ادواری اُفت و خیز دموکراسی در ایران مورد توجه قرار گیرد، مسئله سیاستهای بین‌المللی و نقش قدرتهای بیگانه در این روند است.

در برابر هجوم بیگانه مقاومت کند و پیروز شود. ماجرا و چند و چون کودتای ۱۲۹۹ و دخالت انگلستان در آن، در سالهای اخیر به کرات بازگو شده و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. انتشار خاطرات ژنرال آیرونساید انگلیسی و نیز برخی اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا در این ارتباط بسیاری از مسائل پشت پرده این کودتا را افشا کرده است. این کودتا سر آغاز پایان دومین دوره شکوفایی دموکراسی و مشارکت مردمی در تاریخ جدید ایران بود. اما نکته بسیار ظریف و دقیقی در اینجا مطرح است: حتی در همان زمان نیز شاید برخی از دولتمردان و سیاستمداران وقت ایران از سرچشمه و منشأ کودتا با خبر بودند، یا به حدس و گمان چیزهایی دریافته بودند. اما علیرغم این آگاهی یا حدس و گمانها، و علیرغم اقدامات و فعالیتهای نه فقط «غیردموکراتیک» که «ضددموکراتیک» رضاخان سردار سپه، و اعتراضاتی که به این جهت غالباً از ناحیه رجال مؤمن به دموکراسی پارلمانی و معتقد به «آزادی»، و در رأس همه آنها مرحوم مدرس، به او می شد، هرج و مرج، بی نظمی، عدم کارایی، و اغتشاش به گونه ای جان عموم مردم را به لب رسانیده و دلهای وطنخواهان را نگران و مضطرب ساخته بود که حتی همان رجال مؤمن و معتقد به آزادی و دموکراسی نیز نمی توانستند از تحسین و تأیید اقدامات سردار سپه در برقراری نظم و ایجاد تدریجی نوعی کارایی در دستگاههای مملکتی، و قبل از همه در قشون - که حوزه مسئولیت مستقیم وی بعنوان وزیر جنگ، و بعد از موافقت مجلس بعنوان فرمانده کل قوا^{۴۲}، بود - خودداری کنند. و بدین گونه رضاخان سردار سپه به اندیشه تقلید از مصطفی کمال «آتاتورک» (پدر ملت ترك) افتاد که مقارن با همان ایام به سلطنت دیرینه آل عثمان پایان بخشیده بود^{۴۳}. اما به هر حال، همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، اوج یافتن قدرت سردار سپه و سرانجام تبدیل شدن او به «رضاشاه پهلوی» به دست مجلس پنجم شورای ملی و مجلس مؤسسان با افول دموکراسی و آزادی ملازم شد، و

کفایت، وطن پرستی، و ایمان و اعتقاد و احترام عمیق و راستین شخصیتی چون روانشاد میرزا حسن خان مستوفی الممالک به مبانی مشروطیت و دموکراسی، که توانست بدون برداشتن کوچکترین قدمی خلاف قانون، و بی آنکه کوچکترین وهنی به حرمت و مقام مجلس شورای ملی یا به رکن چهارم مشروطیت یعنی مطبوعات وارد آید، و بدون انحلال رسمی مجلس یا توقیف حتی يك نشریه، با دست زدن به يك مانور سیاسی فوق العاده زیرکانه و در عین حال جسورانه عملاً مجلس و نیز مطبوعات را تعطیل و سفارت آلمان را از تهران منتقل کند، بطور قطع و یقین موجودیت یا دستکم استقلال مملکت بر باد رفته بود. روانشاد همیشه شاد باد.^{۳۸}

تعطیل شدن دوره سوم مجلس شورای ملی بار دیگر دوران فترتی پیش آورد که این بار نیز چند سال بدر از آنجا انجامید.^{۳۹} طی همین دوران فترت بود که وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت با استفاده از تعطیلی مجلس قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان امضاء کرد، اما، علیرغم تعطیل بودن مجلس شورای ملی، مقاومت و مخالفت رجالی همچون مرحوم مدرس و دیگران، با همراهی اکثر مطبوعات آن دوره که در کمال آزادی نظریات خود، و سایر آراء مطرح در جامعه را منتشر می ساختند، حرکتی عمومی و ملی را در مخالفت با قرارداد به وجود آورد. وثوق الدوله امیدوار بود با اعمال نفوذ در انتخابات دوره چهارم مجلس در تهران بتواند قبل از پایان انتخابات در ایالات و ولایات و حضور نمایندگان دیگر نقاط مملکت در پایتخت، قرارداد را از تصویب نمایندگان تهران بگذراند.^{۴۰} اما مخالفت مخالفان قرارداد جوی در مملکت ایجاد کرد که نمایندگان هم که با تعهد موافقت با قرارداد، با اعمال نفوذ و تمهیدات وثوق الدوله انتخاب شده بودند، حتی قبل از تشکیل مجلس مجبور به پس گرفتن تعهد خود شدند. قرارداد پیش از تشکیل مجلس مرده بود.^{۴۱} یکبار دیگر فرهنگ «دموکراسی»، حتی در غیاب مجلس، توانست

○ دستگاه سیاست
استعماری بریتانیا گذشته از
دستگاه حکومت ایران، در
میان اقشار و طبقاتی از
مردم نیز نفوذ داشت و
می توان گفت که به ترو
بیشتر از دولت از افکار و
احساسات عمومی در ایران
آگاه بود.

«دیکتاتوری بیست ساله» در کنار دستاوردهای خود، لکه سیاهی شد بر دامان تاریخ حرمت انسان در ایران. و ای کاش آنها که اینک با عصبانیت و رگهای برآمده فریاد می‌زنند که نان و آب مردم مهمتر از آزادی است و «توسعه سیاسی» باید در اولویت پنجم و ششم، بعد از آب و نان و گوشت و برنج و قند و چای و غیره قرار گیرد، از تاریخ نه‌چندان دور این ملک و ملت آگاهی داشتند و از وهنی که دیکتاتورها، در عین فراهم آوردن مواهب مادی برای این ملت، در حق حرمت انسان و انسانیت روا داشتند اندکی عبرت می‌گرفتند. جمشید نیز از آنجا که آب و نان و رفاه مادی ملت خود را به گونه‌ای فراهم آورد که همه این سرزمین را مینوی جاودان پنداشتند ادعای خدایی کرد، و فرعون نیز، و همه‌انهای دیگر پس از او که در عمق اندیشه خود تصویری از انسان جز انبان آب و نان نداشتند! اما ما که ادعای پیروی و اقتدا به امامی را داریم که فرمود «این ملت به خاطر آب و نان انقلاب نکرد» چرا؟ دیدید که این ملت با وجود رفاه مادی و اقتصادی فریاد برآورد: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.» پس فاعتبروا، اگر که از اولوالبصایرید!

باری، از سخن خود بدور افتادیم. سقوط دیکتاتوری بیست ساله تنها با اشغال ایران توسط نیروهای متفقین در شهریور ۱۳۲۰ ممکن گشت. و بدین ترتیب آغاز سومین دوران دموکراسی در ایران با تجاوز قوای بیگانه به خاک مملکت، و باز هم علیرغم اعلام رسمی بیطرفی ایران در جنگ، همراه بود. این همراهی و ملازمت نزدیک بود با جدا ساختن آذربایجان و کردستان از خاک ایران فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر برای این مملکت به بار آورد. بار دیگر وطن دوستی، هوشمندی، و درایت یکی دیگر از رجال قدیمی این خاک، احمد قوام که توانست در عرصه شطرنج سیاست و دیپلماسی، مارخورده افعی شده‌ای چون استالین و دستگاه عربی و طویل دیپلماسی اتحاد جماهیر شوروی را مات کند، و ملازمت دیپلماسی زیرکانه او با رقابتهای

غرب، بویژه آمریکا، با شوروی و آغاز جنگ سرد (که بی شک بحران آذربایجان، اگر نه نقطه آغاز، از نقاط آغاز آن بود)، ایران را از فاجعه‌ای مسلم نجات بخشید، و آذربایجان و کردستان را به خاک وطن بازگردانید^{۴۴}. نکته جالب و شایان دقت در مورد این دوران آن است که بعد از بیست سال دیکتاتوری و خفقان که طی آن خبری از دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران نمی‌خوانیم و نمی‌شنویم، بار دیگر با برقراری دموکراسی در ایران در صفحات تاریخ شاهد تلاش دول بیگانه برای دخالت، یا دستکم تأثیر گذاری، در اموری همچون تعیین نخست‌وزیر یا اعمال نفوذ در انتخابات مجلس هستیم^{۴۵}. آیا باید این تلاش را نتیجه برقراری دموکراسی و از تبعات غیر قابل اجتناب آن دانست که ممالک بیگانه - آنها که خود را در ایران صاحب منافع می‌پنداشتند - نیز همچون دیگر گروه‌های فشار و گروه‌های ذینفع (interest groups) در صدد تأثیر گذاری بر جریان سیاست داخلی از همه طرق ممکن که دموکراسی و فضای دموکراسی و نه الزاماً قانون، در اختیارشان می‌گذارد، برآمدند؟ یا باید آن را از تبعات ضعف دولت به حساب آورد؟ نگارنده شخصاً آن را از تبعات دموکراسی می‌شمارد^{۴۶}، با این توضیح که اولاً زمانی وجود دموکراسی در يك مملکت ضعیف این امکان را برای يك کشور خارجی، و معمولاً يك قدرت بزرگ، فراهم می‌کند که عواملش همچون يك گروه فشار عمل کنند. حدود این اعمال فشار و نفوذ به تناسب قدرت اعمال کننده آن معمولاً از حد و حدود مجاز و قابل قبول گذشته، و گاه می‌تواند به مرز خدشه‌دار ساختن حاکمیت ملی نزدیک شود. در حالی که در موارد عکس آن، یعنی وقتی حکومت‌های ممالک کوچکتر بخاطر منافع خود سعی در اعمال نفوذ در روند سیاسی يك قدرت بزرگ می‌کنند، اگر هم موفق به چنین تلاشی شوند از سطحی قابل قبول و قابل اغماض، و در بسیاری موارد فردی - همچون خرید يك سیاستمدار یا يك نماینده، آن هم بیشتر در موضوعاتی خاص - در نمی‌گذرد. ثانیاً به دلیل

○ دولت بریتانیا در مقاطعی حساس از نفوذ خود در میان طبقات مختلف بهره می‌گرفت. برانگیختن موج مخالفت با قائم مقام فراهانی و نیز میرزا تقی خان امیر کبیر از آن جمله بود.

○ «فرهنگ دموکراسی» در ایران، حتی در غیاب مجلس (دوران فترت میان مجالس سوم و چهارم) توانست در برابر هجوم بیگانه بایستد و پیروز شود. مخالفت سیاستمداران، روشنفکران و نویسندگان با قرارداد ۱۹۱۹ چنان حرکتی عمومی و ملی پدید آورد که مرگ قرارداد را پیش از تشکیل مجلس چهارم رقم زد.

حساسیتی که معمولاً در ممالک کوچکتر - که غالباً سابقهٔ دخالت‌های استعماری ممالک بزرگتر را در حافظهٔ تاریخی خود دارند - نسبت به دخالت‌ها و اعمال نفوذهای قدرتهای بزرگ وجود دارد، و از آنجا که اصولاً تأمین منافع قدرتهای بزرگ در ممالک ضعیف و کوچک، به علت ابعاد وسیع منافع آن قدرتها از یک سو و پایین بودن آستانهٔ آسیب‌پذیری ممالک کوچک از سوی دیگر، غالباً می‌تواند به منافع ملی و گاه حیاتی کشورهای کوچک لطمه جدی وارد آورد، اینگونه تلاش‌های قدرتهای بزرگ برای اعمال نفوذ در ممالک کوچکتر با حساسیت عمومی مواجه و در مورد آن اغراق می‌شود و نفس آن را تجاوز به حق حاکمیت ملی و توهین به ملت تلقی می‌کنند.

به هر تقدیر، با نخست‌وزیری مرحوم دکتر مصدق و ملی شدن نفت، مبارزه‌ای سخت و حیاتی در سطحی بین‌المللی بین دولت ایران و دولت انگلیس در گرفت. نهایت آنکه دموکراسی و حکومت پارلمانی جنگ قدرتی چنان حاد و شدید در ایران به وجود آورده بود که حتی چنین مبارزه‌ای علنی و حیاتی با یک قدر قدرت جهانی هم - که علی‌القاعده در ممالک و جوامعی که دموکراسی در آنها نهادینه شده و دیگر بحران ساز نیست، موجب اتحاد نیروها و گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی می‌شود - نه فقط نتوانست اتحادی میان گروه‌های مختلف متعارض ایجاد کند، که بنا به علل مختلف باعث تشدید و بالاخره به اوج رسیدن تعارضات و مبارزات داخلی شد. یک علت عمدهٔ این امر بی‌شک قدمت و ریشه‌دار بودن و در عین حال گسترده‌گی نفوذ انگلستان در ایران از یک سو و اهمیت حیاتی حفظ منابع نفتی ایران برای آن کشور - که در حال بازسازی و ترمیم خسارات فوق‌العاده سنگینی بود که در جنگ دوم متحمل شده بود - از دیگر سو بود. از جمله علت‌های داخلی این مسئله می‌توان به تلاش گروه‌های معارض داخلی برای استفاده از این جریان در جهت حذف کامل یکدیگر از صحنهٔ سیاسی - و گاه حذف فیزیکی

یکدیگر - اشاره کرد. معنای این سخن آن است که این گروه‌ها، که تا قبل از ماجرای ملی شدن نفت امکان آن را داشتند که به نوعی مصالحه و به یک توافق و برآیند سیاسی دست یابند - جز حزب توده که، بویژه پس از بهمن ۱۳۲۷ و تمایل رسمی آن به چپ و تبدیل شدن کاملش از یک حزب دموکراتیک به یک حزب کمونیست، از نظر ایدئولوژی هم نمی‌توانست جز به حذف کامل یکی از نیروهای اصلی صحنهٔ سیاست ایران، یعنی دربار، رضایت دهد؛ بگذریم از آنکه از نظر سیاسی نیز یکی از نیروهای محرکهٔ بسیار قوی و پویای این حزب جناح خاندان فرمانفرما بود که تنها با هدف انتقام خون نصرت‌الدوله فیروز و درهم شکسته شدن قدرت خاندان فرمانفرما پا به میدان مبارزه گذاشته و علیرغم ریشه‌های طبقاتی خود بهترین محمل برای انتقام‌کشی از خاندان پهلوی را در حزب توده یافته بود - در طول دو سال بحران ملی شدن نفت و حکومت مصدق (اردیبهشت ۳۰ تا مرداد ۳۲) درگیر چنان جنگ قدرتی شدند و اختلافاتشان به چنان اوج و قله‌ای رسید که مبارزه‌شان به جنگ مرگ و حیات تبدیل شد و این امر زمینه را برای دخالت نیروها و ممالک خارجی مساعدتر کرد.

در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که در رژیم گذشته از آن با عنوان «قیام ملی» یاد می‌شد، بویژه در این بیست سال گذشته سخن بسیار گفته شده و مطالب زیادی انتشار یافته است. بویژه در مورد نقش سازمان سیا در وقایع آن روز فراوان گفته و نوشته‌اند، و اسناد بسیاری نیز منتشر شده است.^{۴۷} اما به نظر نگارنده در این مورد هم - همانگونه که همیشه در شرح وقایع تاریخ چنین بوده‌ایم و هستیم - راه اغراق پوییده‌ایم. با آنکه در برنامه‌ریزی و تشریح مساعی کیم روزولت و دیگر عوامل سیا در تهران و در خارج از ایران با سرلشکر زاهدی و واحدهای همراه او در ارتش، و هزینه کردن مقادیری پول بین کودتاچیان که مبلغ آن به تفاوت، تا یکصد هزار دلار و بیشتر هم گفته شده است و بخشی از آن

نیز از طریق آنها بین او و باش تهران تقسیم شد تردیدی نیست، اما واقعیت این است که در بیشتر شهرستانها، و در بیشتر ولایات دور و نزدیک، و نیز در خود تهران، به محض اطلاع از حرکت اولیه تهران، و بویژه پس از افتادن رادیو به دست نیروهای زاهدی و طرفداران شاه، مردم عادی - مردمی که به عمر خود رنگ دلار ندیده بودند و بعد هم ندیدند، مردمی که هیچکس با آنها طرح توطئه‌ای را نریخته بود - به نفع شاه به خیابانها ریختند. در خود تهران نیز نمی‌توان تصور کرد که سقوط «دولت ملی» تنها به دست گروهی او و باش و روسپی افتاده باشد. چنین برداشتی توهین بزرگی به ملت ایران است که به هر حال در آن روزگاران نقش تعیین کننده در روند سیاسی مملکت داشتند. آنچه از تاریخ و از خاطرات آنان که هنوز آن روزها را خوب به خاطر می‌آورند برمی‌آید آن است که، علیرغم محبوبیت گسترده و بی‌چون و چرای مصدق و دولت او در نخستین سال صدارتش، در سال آخر زمامداری او و بخصوص در ماههای آخر، عوامل مهم و مؤثری همچون بحران شدید اقتصادی، مخالفت مرحوم آیت‌الله کاشانی، جدا شدن برخی از هم‌پیمانان متنفذه از او، درخواستش برای تمدید لایحه اختیارات، و نیز پافشاریش برای در اختیار گرفتن فرماندهی نیروهای مسلح برخلاف نص صریح قانون اساسی، تداوم حالت بحران در کشور، احساس بی‌ثباتی و تیره و نامشخص بودن افقها حتی افقهای نزدیک، نزدیک شدن بیش از پیش حزب توده به او و تبلیغات - درست یا نادرست یا اغراق شده - مخالفان او، بویژه عوامل وابسته به دربار از یک سو و عوامل وابسته به شرکت نفت ایران و انگلیس و سفارت بریتانیا از دیگر سو در مورد خطر حتمی و قریب‌الوقوع توده‌ایها و کمونیستها و عوامل شوروی، از محبوبیت وی کاسته و مردم را آماده تحولی اساسی ساخته بود. واقعیت - هر چند اینک از منظر ما، که با علم و اشراف به تاریخ به گذشته می‌نگریم، چندان خوش نمی‌آید - آن است که در آن ایام شاه هنوز تا اندازه‌ای در

میان اقشار مختلف جامعه محبوبیت داشت. به یاد بیاوریم که شاه مرداد ۱۳۳۲ هنوز شاه سالهای ۱۳۴۲ به بعد نبود، حتی شاه سال ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ هم نبود. تصویری از او که در جامعه وجود داشت بیشتر تصویر یک شاه جوان دموکرات ممش بود؛ بویژه اوضاع و احوال پس از ۳۰ تیر، ماجرای ۹ اسفند و بالاخره فرار تنهای شاه و ملکه ثریا در مرداد ۱۳۳۲ به خارج از کشور و بی‌اعتنایی سفرای ایران در بغداد و درم نسبت به آن دو، در میان اقشار جامعه و بویژه در میان عوام حالت مظلومیتی به چهره شاه می‌داد. مخصوصاً به این نکته باید توجه داشت که دسیسه و توطئه‌ای هم که به دربار نسبت داده می‌شد عمدتاً متوجه اشرف و نیز مادر شاه بود. و البته مسئله بسیار مهم آنکه بریدن مرحوم آیت‌الله کاشانی از مصدق، و برخورد های مصدق با شاه و دربار، با مرحوم کاشانی از سویی، و با مجلس از دیگر سو در این زمینه بسیار مؤثر بود. گذشته از این، باید به نحوه تفکر ارتش و بدنه نیروهای مسلح در آن زمان اشاره کرد.

لذا، بدون آنکه بخواهیم نقش مؤثر آمریکائیا را در ماجرا انکار کنیم، اغراق در مورد نقش سیا و اینتلیجنت سرویس و بیگانگان در ماجرای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نه فقط با واقعیت تاریخی همخوانی ندارد، که به نظر نگارنده توهینی به رشد و شعور سیاسی - اجتماعی و استقلال فکری قاطبه این ملت و تصمیم‌گیریشان در یک مقطع بحرانی و سرنوشت‌ساز از تاریخ مملکتشان است. به هر تقدیر پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایالات متحده آمریکا از جایگاه و نفوذ خاص و روزافزونی در دربار و در هیأت حاکمه ایران برخوردار شد. در تثبیت و تحکیم موقعیت شاه، در سرکوب و اختناق که پس از ۲۸ مرداد عمدتاً به دست تیمور بختیار و رکن دوارتش، و پس از آنکه در ۱۳۳۵ باراهنمایی و مشاوره آمریکائیا سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) تشکیل شد، به دست ساواک به ریاست تیمور بختیار صورت گرفت، و در تبدیل تدریجی حکومت مشروطه ایران به دیکتاتوری انفرادی شاه، نقش مؤثر

○ کودتای ۱۲۹۹ سرآغاز
پایان دومین دوره شکوفایی
دموکراسی و مشارکت
مردمی در تاریخ جدید
ایران بود.

○ شاه در مورد قدرت و نفوذ کشورهای بزرگ گرفتار مالیخولیا بود و تا حدّ يك بیماری، پشتیبانی قدرتهای خارجی را برای حکومت در ایران الزامی می‌پنداشت.

آمریکا انکار ناپذیر است. اما در اینجا نیز اغراق در اهمیت و تأثیر و کلیدی بودن این نقش، خلاف منطق و خلاف واقعیت تاریخی است.

توجه به این نکته و این واقعیت ضروری است که در سالهای آخر دههٔ ۱۳۳۰ (۱۹۵۰ میلادی) عملکرد سرکوبگرانهٔ دولت وقت ایران - به ریاست دکتر منوچهر اقبال - و تحدید فزایندهٔ آزادیهای فردی و اجتماعی و دموکراسی نه تنها مورد ایراد جناح قدرتمندی از حاکمیت آمریکا قرار گرفته بود، که فشاری که توسط حکومت بر مردم وارد می‌آمد باعث وحشت آنها از احتمال انفجاری در ایران شده بود که در صورت وقوع ایران را، که در آن هنگامهٔ جنگ سرد نقش کلیدی برای غرب و آمریکا در همهٔ منطقه داشت، مستقیماً به دامن اردوگاه سوسیالیسم می‌انداخت.^{۴۸} نقشهٔ کودتای رئیس وقت ستاد ارتش، نه علیه شاه، بلکه علیه دولت، با اطلاع و همفکری افرادی از همان جناح حاکمیت آمریکا بنا بر همین ملاحظات ریخته شد.^{۴۹}

پس از روی کار آمدن کارتر، سیاست حقوق بشر او و فشاری که برای رعایت موازین حقوق بشر و بازگرداندن حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی به مردم از طرف دولت جدید آمریکا بر شاه وارد می‌شد، او را وادار به اعلام «فضای باز سیاسی» و کاهش فشار سرکوب بر گروههای مخالف کرد. اصولاً شاه هیچوقت با دموکراتهای آمریکاراحت نبود و غالباً دوطرف رابطه‌ای پر تنش داشتند، نه فقط با رؤسای جمهور و کابینه‌های دموکرات که حتی با دولتمردان و سیاستمداران دموکرات در سطوحی پائین تر نیز؛ کمالینکه سرسخت‌ترین مخالفان شاه در کنگرهٔ آمریکا عموماً از حزب دموکرات بودند.

همین امر، و از سوی دیگر روابط فوق‌العاده نزدیک و صمیمانه شاه با نیکسون و پس از او با فورد، موجب شد تا شاه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶ آمریکا به نفع پرزیدنت فورد کاندیدای جمهوریخواه دخالت کند.^{۵۰} پیروزی کارتر شاه را، که همچون بسیاری از رجال قدیم مانند قوام السلطنه، اما بسیار بیش از او،

تا حدّ يك بیماری، پشتیبانی قدرتهای خارجی را برای حکومت در ایران الزامی می‌پنداشت، شدیداً از انتقامجویی او به وحشت انداخت، تا آنجا که تأکید دولت کارتر بر سیاست حقوق بشر را يك انتقامجویی شخصی تلقی می‌کرد. لذا در يك واکنش انفعالی به صورتی ناگهانی از فشار سرکوب در کشور کاست و گروههای مختلف مجالی برای تحرك یافتند. مالیخولیاى شاه نسبت به قدرت و نفوذ کشورهای بزرگ به حدی بود که پس از باخبر شدن از اینکه سران قدرتهای صنعتی غرب از توان وی برای ادامهٔ حکومت مأیوس شده‌اند، سرنوشت خود را رقم زده دید. به هر صورت، بنا بر آنچه که تا این زمان از وقایع آن دوران می‌دانیم - یا حداقل نگارنده می‌داند - نمی‌توان نقشی فراتر از همین حد برای قدرتهای خارجی در ایجاد چهارمین دوران دموکراسی در ایران قائل شد. اما در دوران پس از انقلاب نه فقط برخی عوامل و رویدادهای خارجی مؤثر بود، که برخی مسائل مربوط به سیاست خارجی مستمسکی به دست گروههای مخالف دموکراسی داد. مهمترین مسئله مربوط به سیاست خارجی که تأثیر مستقیم، نه فقط بر تحدید دموکراسی، که بر کلیهٔ امور کشور داشت جنگ بود. هشت سال جنگ بیرحمانهٔ عراق با ایران مسلماً و به گونه‌ای طبیعی اعمال برخی محدودیتهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ... را ایجاب می‌کرد؛ و ملت ایران بزرگوارانه و صبورانه و با درکی والا از مقتضیات زمان، محدودیتهای سختی‌ها را پذیرفت و خم به ابرو نیاورد. اما در این میان دو نکته هست: اول آن که به نظر می‌رسد بخشهایی در درون حاکمیت که اصولاً اعتقادی به دموکراسی نداشتند - و ندارند - با اغراق در مورد مقتضیات زمان جنگ، دامنهٔ محدودیتهای را بیش از حد لزوم گسترش دادند. حال آنکه در همان سالها چند مورد انتخابات از جمله انتخابات مجلس و انتخابات ریاست جمهوری برگزار یا اجتماعاتی بزرگ، و گاه میلیونی، بمناسبتهای مختلف، مانند روز قدس، سالگرد پیروزی انقلاب، و غیره برپا شد بی‌آنکه از نظر امنیتی و دیگر ملاحظات مربوط به جنگ

کوچکترین مسئله و مشکلی ایجاد کند.

نکته دوم آنکه دیدیم حتی پس از پایان جنگ برخی از این محدودیتها ادامه پیدا کرد. به نظر می‌رسد این تداوم ناشی از سوء تفاهم تاریخی از یک سو، و وجود خط فکری خاصی در برخی از مراکز قدرت از دیگر سو بوده است. سوء تفاهم ناشی از نزدیک بودن پیروزی انقلاب و شروع جنگ تحمیلی از نظر زمانی، و نیز طولانی شدن دوران دفاع مقدس سبب شده است که در برخی از اذهان - بویژه ذهن جوانانی که از نظر سنی انقلاب را درک نکرده و در حال و هوای جنگ و جبهه پرورش یافته‌اند - مقتضیات جنگ با مقتضیات انقلاب اشتباه گرفته شود و محدودیتهای ناشی از جنگ لازمه انقلاب تلقی گردد. برخی از پیروان خط فکری مزبور اصولاً دموکراسی و حکومت مبتنی بر رأی مردم را مغایر با حاکمیت اسلام می‌پندارند و در نتیجه همه لوازم و ارکان دموکراسی را نه‌زاید، بلکه شرّ می‌دانند. در کنار این خط فکری، خط فکری دیگری نیز که پژواکی از تاریخ نزدیک را در خود دارد، اصولاً توسعه سیاسی و دموکراسی را تجملی می‌داند که تا مملکت به توسعه اقتصادی و صنعتی دست نیابد از عهده آن بر نمی‌آید. این خط هم در جای خود دروند رشد دموکراسی را کند می‌سازد.

مسئله نفوذ آمریکا در ایران، و بویژه نقش سیا و دولت آمریکا در سقوط مصدق و نیز در تحکیم پایه‌های حکومت فردی شاه، و همین‌طور آنچه که حضرت امام (ره) بدرستی از آن با عنوان احیای کاپیتولاسیون نام برده بودند، و در سالهای آخر حکومت شاه حضور وسیع مستشاران آمریکایی در غالب طرحها و برنامه‌های دولت در داخل ایران و تفاوت بسیار چشمگیر - و زننده - سطح حقوق و مزایای آنها نسبت به کارمندان هم‌تراز ایرانیان، و تبلیغات اغراق آمیزی که در این گونه موارد از طرف مخالفان رژیم در جامعه می‌شد (مانند این که آمریکائیا برای کار کردن در ایران «حق توحش» می‌گیرند!)، همه اینها قبل از انقلاب نوعی حساسیت نسبت به آمریکا و

آمریکائیا در جامعه ایجاد کرده بود. با بالا گرفتن موج نارضائیه‌ها و مخالفت با شاه، این احساس عمومی که آمریکا حامی بی‌چون و چرای شاه در سرکوب و ایجاد اختناق در کشور است، به حساسیت‌ها دامن زد. پس از پیروزی انقلاب یکی از حساسیت‌های بسیار شدید در تمام سطوح جامعه، احساس خطر و بیم از تکرار ماجرای ۲۸ مرداد بود، غافل از آنکه این بار شرایط عمومی جامعه کاملاً نسبت به سال ۱۳۳۲ متفاوت بود. بعضی گروهها با تمایلات شدید ضد آمریکائی هدف دو جانبه‌ای را دنبال می‌کردند: قطع رابطه و ایجاد حالت تخاصمی با آمریکا، و از طرف دیگر تضعیف دولت بازرگان و بیرون راندن ملی‌گرایان و «لیبرالها» از صحنه سیاسی. هنگامی که دولت آمریکا، ظاهراً به دلایل پزشکی و نیاز به درمان، شاه را در خاک خود پذیرفت این تبلیغات ضد آمریکایی به اوج رسید. در همان هنگام خطای بزرگ دولت بازرگان یعنی دیدار و مذاکره علنی و اعلام شده نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه ایران در آبان ۱۳۵۸ در الجزیره با برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر که در جریان انقلاب ایران رهبری جناح طرفدار شاه و معتقد به لزوم حمایت همه جانبه از شاه در مقابله با انقلاب را بر عهده داشت، همزمان با اشغال سفارت آمریکا در تهران از سوی گروهی موسوم به «دانشجویان پیرو خط امام» و گروهان گرفته شدن کارمندان سفارت و اعتراض شدید دولت به این عمل، نه فقط تیر خلاص را به دولت بازرگان زد، و روابط ایران با آمریکا هم قطع شد، بلکه نتیجه بسیار مهمتر از آن - و مربوط به بحث ما - این شد که از آن هنگام انگ و اتهام طرفداری از آمریکا، و در مواردی حتی «جاسوسی برای آمریکا»، حربه‌ای شد در دست گروه و جناحی تا نه فقط رقیبان را از صحنه به در کنند بلکه معترضان به تحدید آزادیها را مجبور به سکوت نمایند. به نظر من حمله گسترده و همه جانبه به «لیبرالیسم» و «لیبرالها» از آن زمان به بعد، با تأکید بر این برچسب، و عملاً و تلویحاً مترادف قرار دادن آن با بی‌دینی و ضدیت با اسلام، کاملاً حساب شده بود. این شیوه عمل، یعنی اتساع هر

○ به فرموده امام راحل (ره)
«این ملت به خاطر آب و نان
انقلاب نکرد.» آری، ملت
با وجود رفاه مادی و
اقتصادی فریاد برآورد:
استقلال، آزادی،
جمهوری اسلامی.

نغمهٔ مخالفی به طرفداری از آمریکا بعداً کاربرد گسترده‌تری یافت.

از سوی دیگر مجاهدین خلق که پس از پیروزی انقلاب خود را از سهامداران اصلی و عمدهٔ انقلاب می‌پنداشتند و در تبلیغات ضد آمریکائی و ضد دولت موقت نیز دست داشتند، و مدعی پرچمداری مبارزه با آمریکا بودند، پس از اشغال سفارت توسط «دانشجویان پیرو خط امام» از یکی از اساسی‌ترین حربه‌های تبلیغاتی خود، یعنی ادعای رهبری مبارزه با امپریالیسم آمریکا، محروم و خلع سلاح شدند. از آن زمان به بعد، این گروه بتدریج ماهیت انحصار طلب و فرصت طلب خود را آشکار ساخت و سرانجام مجبور به فروافکندن همه نقابهای ریا و تزویر شد و علناً به رویارویی و مخاصمه با جمهوری اسلامی پرداخت. در این گیر و دار ابوالحسن بنی‌صدر نخستین رئیس جمهور ایران اسلامی با از دست رفتن و از صحنه خارج شدن پایگاههای اصلی حمایتش در میانهٔ طیف سیاسی حاکم، یعنی گروه‌های میانه‌رو و معتدل، و طرد شدنش از سوی گروه‌های راست، به سوی تنها گروهی که هنوز مدعی قدرت و مبارزه در سمت چپ طیف سیاسی بود یعنی مجاهدین خلق، متمایل شد، و این تمایل و نزدیکی نه فقط فشار بر او، که بر مجاهدین را افزایش داد، و سرانجام در خردادماه ۱۳۶۰ به درگیری و رویارویی مستقیم و مسلحانهٔ خیابانی، و متعاقب آن به فرار بنی‌صدر و رجوع رهبر گروه مجاهدین به خارج از کشور انجامید. جالب توجه است - و عبرت آموز برای جوانان ما - که سازمان مجاهدین خلق که بیش از یک دهه لاف مبارزه با امپریالیسم آمریکا را می‌زد و با انجام چند ترور علیه آمریکائیان در دههٔ ۱۳۵۰ خود را خصم آشتی‌ناپذیر آمریکا و قهرمان و رهبر مبارزه با آمریکا معرفی می‌کرد، پس از فرار رهبرانش به خارج از کشور همهٔ نقابهای تزویر را فروافکند و رسماً و علناً به در یوزگی به درگاه امپریالیستهای آمریکائی و انگلیسی و دیگران روی کرد!

درگیری و فرار، و به دنبال آن موج ترورهای وحشیانه و گسترده، و بعضاً کور، مجاهدین - که از آن زمان بحق به «متناقضین خلق» معروف شدند - و نفرت، و از سوی دیگر احساس ناامنی، که این کشتارهای وحشیانه در میان عموم مردم ایجاد کرد حربهٔ مناسبی برای محدود کردن آزادیهای دموکراتیک و فعالیت احزاب در اختیار جناح مخالف دموکراسی قرار داد.

از آنجا که سخن بسیار بیش از آنچه که انتظار می‌رفت بدر از کشیده است فرصتی برای بحث تفصیلی دربارهٔ چگونگی و چرایی اُفت و خیز آزادی در هریک از این ادوار مختلف نیست. گذشته از آن به نظر می‌رسد که این مسائل طی بحثهای دیگر تا اندازه‌ای روشن شده باشد. تنها بعنوان خلاصه و برداشتی کلی و مجمل از این مسئله می‌توان گفت که عموماً ناامنی، هرج و مرج، در خطر قرار گرفتن امنیت ملی و تهدید اساس رژیم وقت علت یا مستمسک اصلی برای تحدید و سرکوب آزادیها بوده است. این امر خود نکته و سئوالی بسیار دقیق و حساس را مطرح می‌سازد. چرا هر زمان که توانسته‌ایم به نوعی آزادی نسبی دست یابیم این بهانهٔ واحد و تکراری در دست طالبان قدرت انحصاری و مخالفان آزادی قرار گرفته است؟ در نتیجه‌گیری کلی بحث به این پرسش بسیار مهم و حساس و اساسی باز خواهیم گشت.

از بررسی فوق، که هرگز ادعای جامعیت و کامل بودن آن مطرح نیست، می‌توان به تعمیمهای زیر رسید:

۱- همهٔ تجارب چهار گانهٔ قبلی دموکراسی و مشارکت مردمی در تاریخ جدید ایران ناشی از ضعف حکومت وقت به دلایل داخلی یا خارجی، و عقب‌نشینیهای انفعالی آن در برابر خواست مردم حاصل شده بود. این امر، تجربهٔ دموکراسی دوم خرداد را به تجربهٔ جدید در تاریخ ایران تبدیل می‌کند. این تجربهٔ جدید هنگامی به وقوع پیوست که دولت و حکومت جمهوری اسلامی، نوزده سال پس از انقلاب با پشت سر نهادن راهی پرفراز و نشیب و تهدیدات

○ اگر در تعریف مجمل و کلی، دموکراسی به معنای تحقق خواست يك ملت در امر حکومت باشد، انتخابات دوم خرداد نه تمـرینی برای دموکراسی، که اعمال يك دموکراسی راستین بود.

و مخاطرات، هشت سال جنگ، انزوای سیاسی بین‌المللی، تحریمها، بحرانهای اقتصادی و... از موضعی قدرتمند و استوار دست به انتخاباتی زد که مشارکت گسترده و فعال و مسئولانه مردم در آن، این انتخابات را از همه انتخابات مشابه در گذشته متمایز ساخت. در این انتخابات، که شاید گسترده و امواج حاصل از آن خود دستگاه حکومت را نیز غافلگیر کرد، همه اقشار ملت اولاً با شور و شوق واقعی و طبیعی موضعگیری کردند و درباره انتخابات، کاندیداها، و مواضع آنها به بحث و تبادل نظر پرداختند، و ثانیاً اکثریت غالب و قاطع آنها موضعی گرفته و انتخابی کردند که علناً با انتخاب و سلیقه اکثریت جناحهای حاکم تفاوت داشت، اما این انتخاب و سلیقه متفاوت در جوی، هر چند پر شور، اما صد در صد مسالمت‌جویانه، و بی آنکه کوچکترین خطری، یا حتی نظر مخالفی، نسبت به اصل حکومت و مبانی قانونی آن ابراز شود، و بی آنکه از طرف حکومت کوچکترین واکنش سرکوبگرانه‌ای نشان داده شود، در نهایت مسالمت، و با حداقل شکایت از دخالت عمال حکومت در امر انتخابات صورت گرفت.

این امر و مقایسه آن با ادوار چهارگانه دموکراسی در گذشته، به نظر من نشانگر رشد مدنی جامعه ایرانی است. باید مشروعیت و مقبولیت مردمی نظامی را که حاصل انقلاب خود این مردم در کمتر از بیست سال قبل، یعنی کمتر از یک نسل، بود از عوامل مؤثر در این امر دانست.

به هر حال، خود حاکمیت، وسایل و لوازم یک انتخاب آزاد را - طبیعتاً در چارچوب نظام و مقررات و قوانین و رسوم و ارزشهای کلی رسمی و حاکم - فراهم آورد، و ملت با استفاده از مجاری و راهکارهای قانونی به گونه‌ای مسالمت‌آمیز سلیقه‌ای متفاوت با سلیقه اکثریت جناحهای حاکم را - در چارچوب امکانات قانونی - ابراز کرد، و این انتخاب متفاوت ملت بی‌هیچ عنبر و بهانه و اشکال‌تراشی پذیرفته شد. پس از استقرار دولت منتخب اکثریت ملت، موافقان و مخالفان

دولت نیز هر یک با استفاده از راهکارهای قانونی و مجازی که در اختیار داشتند - مانند استیضاح وزیر کشور از سوی مجلس و رأی عدم اعتماد به او - سعی در پیشبرد و اعمال نظریات و اهداف خود نمودند. نمونه‌های توسل به شیوه‌های غیرقانونی و غیرمجاز، چه در دوران مبارزات انتخاباتی و چه پس از استقرار دولت جدید، دستکم تاکنون تقریباً اندک، و قابل اغماض بوده است.

۲- در همه تجارب ادوار چهارگانه دموکراسی در گذشته به محض آنکه، به هر علتی، فضای سیاسی مملکت باز شده و امکان فعالیت سیاسی برای گروه‌های مختلف فراهم آمده است، احزاب مختلف و رنگارنگ و متعدد، غالباً یک‌شبه و ناگهانی، ایجاد شده، و احزاب گوناگون گذشته احیا گردیده‌اند. و نیز در هر چهار دوره گذشته یکی از نخستین قدمها، و شاید بطور مطلق نخستین قدمی که برای تحدید دموکراسی برداشته شده است، سرکوب و جلوگیری از فعالیت احزاب، و در نتیجه زیرزمینی شدن فعالیت بسیاری از این احزاب و سوق داده شدن آنها به سوی راههای غیرقانونی منطبق با فعالیت زیرزمینی، همچون فعالیتهای تروریستی و مبارزه مسلحانه یا انتقال برخی از احزاب به خارج از مملکت بوده است. در این دوره جدید دموکراسی، که باید آن را «دموکراسی محدود» نامید، هنوز از فعالیت احزاب، عمدتاً به دلیل مشروط ساختن تشکیل و فعالیت احزاب به دریافت مجوز، خبری نیست، و این یکی از محدودیتهای عمده این دوران به شمار می‌رود.

این کمبود و این محدودیت، با توجه به شرایط حاکم بر فضای سیاسی مملکت، خطر عمده‌ای برای این دموکراسی نوپا محسوب می‌شود. برخلاف همه امیدها و انتظارات، برخی جناحها در درون حاکمیت (که طبق شواهد و قراین و اقوال خودشان درک و برداشتشان از آزادی، بیشتر ناظر به آزادی جنسی و بی‌بند و باری عمومی است)، و اهرمهای بسیار قدرتمندی نیز

○ در غیاب هر یک از نهادهای اساسی در جامعه مدنی، رفته‌رفته نهاد یا نهادهایی موجود آگاهانه یا ناخودآگاه بخشی از وظایف نهاد غایب را عهده‌دار می‌شوند. پس از دوم خرداد ۷۶، مطبوعات سیاسی تدریجاً بخشی از وظایف احزاب را به دوش گرفتند.

○ شوراهای محلی هم حکم سپر و زرهی برتن دموکراسی راستین و اصیل در کشور، و هم نقشی بسیار حساس و مهم در برقراری ارتباط و تفاهم میان حکومت و مردم دارند. این شوراها بهترین و مناسب‌ترین بستر رشد دموکراسی واقعی در جامعه هستند.

در اختیار دارد، بعد از تجربه تلخی که از انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶ آموخت، با استفاده از راهکارهای قانونی و همین اهرمها، و نیز با تعبیر و تفسیرهای گاه دور از ذهن قوه قضائیه از قانون و مواد قانونی، و برخلاف اصل کلی شناخته شده در جهان، و نیز در اسلام از عهد خلافت حضرت مولی‌الموحدين علی(ع) دایر بر اینکه در مواردی که قانون نیازمند تفسیر و تأویل است باید به سود متهم تفسیر شود، حتی القوه راه را بر مشارکت آزادانه و گسترده عموم مردم در روند سیاست و حکومت و تصمیم‌گیری تنگ کرده است. در چنین حالتی تنها حضور احزاب سیاسی در جامعه می‌توانست مبارزه قانونمندی علیه این تنگناها را سامان دهد و شور و شوق مردم را به حضور در صحنه تداوم بخشد. در غیبت این امکان از آن بیم دارم که شور و شوق حماسی مردم در دوم خرداد ۱۳۷۶ بار دیگر به تاریخ پیوندد و تبدیل به شهابی زودگذر شود. کما اینکه در انتخابات میان دوره‌ای مجلس در اسفندماه ۱۳۷۶ در تهران قلمت شرکت کنندگان و رأی‌دهندگان (در حدود دویست هزار نفر) بسیار چشمگیر بود.

و نیز از جمله دیگر عوارض و تبعات عدم حضور احزاب در صحنه سیاسی کشور باید به پدیده «جایگزینی» اشاره کرد: در غیبت هر يك از نهادهای اساسی در جامعه مدنی، نهاد یا نهادهایی موجود در جامعه، آگاهانه یا ناخودآگاه، بتدریج بخشی از وظایف و عملکرد نهاد غایب را عهده‌دار می‌شوند. در جامعه ما، با فضای بازی که برای مطبوعات پس از دوم خرداد ۷۶، یا در واقع پس از مرداد ۷۶ که دولت منتخب مردم رسماً استقرار یافت. به وجود آمد، مطبوعات سیاسی تدریجاً بخشی از وظایف احزاب سیاسی را بر عهده گرفتند. یا چنین نقشی از سوی جامعه به آنها تحمیل شد؛ یعنی آنچه می‌بایست بصورت ارگان مطبوعاتی يك حزب در آمده و منعکس کننده آراء و نظریات پخته و پرداخته شده حزب باشد، خود بانی و ارائه‌کننده نظریاتی شده و عده‌ای را به دنبال خود می‌کشاند. آثار

مخرب و منفی این روند جایگزینی برای اهل نظر بیش از آن مشهود و بدیهی است که محتاج بحث و گفتگوی چندانی باشد، و از آنجا که در این بررسی اجمالی متأسفانه فرصت پرداختن به یکی از اساسی‌ترین موارد، یعنی نقش مطبوعات، دست نداد، لذا بحث در این مورد به مجالی دیگر موکول می‌شود. انشاءالله.

احزاب در صحنه سیاسی کشور را شاید بتوان به راه آبها و نهرهایی برای هدایت و به اصطلاح «کانالیزه» کردن سیلابها تشبیه کرد. در صورت وجود چنین نهرها و شطهایی است که می‌توان نه فقط قدرت تخریبی این انرژی کلان و سرگردان را مهار کرد، بلکه آن را در مجاری مفید انداخت و از آن بهره برد. نبود احزاب سیاسی در شرایط کنونی نه فقط باعث دلسرد شدن و دوباره سر در لاک خود فرو بردن گروه‌کثیری از مردم می‌شود، که حتی خطرناکتر از آن می‌تواند برخی از جوانان را که بالطبع از انرژی سیاسی و اجتماعی فراوان برخوردارند به سوی گروهها و فعالیتهای غیرقانونی سوق دهد و باعث روی آوردن برخی دیگر، به انواع انحرافهای اخلاقی و اجتماعی گردد. شاید اگر در زمان شاه نیز امکان فعالیت احزاب قانونی اصیل و راستین وجود می‌داشت بسیاری از جوانان - صرف نظر از عده‌ای که جذب گروههای اسلامی انقلابی شدند - به گروههای گمراه و گروههای چپگرا روی نمی‌کردند و از طریق احزاب قانونی و در چارچوب شرایط مجاز حاکم به فعالیت می‌پرداختند. تاریخ ثابت کرده است که وجود و فعالیت احزاب درست برخلاف آنچه شاه عقیده داشت و بارها اظهار کرد، يك «تجمّل سیاسی که فعلاً از عهده آن بر نمی‌آئیم» نبود و نیست، بلکه، در هر رژیم، گذشته از جنبه‌های سازنده آن می‌تواند همچون نهرهایی برای کنترل نیروی سیلابها و آبهای سرگردان باشد.

۳- نقش اقتصاد و مسائل اقتصادی در ایجاد، توسعه، توقف، و سرکوب روند دموکراسی در ادوار چهارگانه سابق، همانطور که ذکر شد،

نیازمند بررسی و مطالعه‌ای عمیقتر و ریشه‌ای‌تر در روابط علی‌رودادهاست؛ چه در موارد یادشده نقش اقتصاد هرگز نقشی عیان و ظاهری نبوده است، بلکه نقشی زیربنایی و علی بوده است.^{۵۱} اما در مورد دوران «دموکراسی محدود دوم خرداد»، یکی از دلایل نارضایی توده مردم از وضع موجود، که گروه عظیمی را به انتخابی تازه واداشت، صرف نظر از مسئله آزادیها بعنوان مسئله اساسی و اصلی، نابسامانیهای اقتصادی ناشی از عملکرد و سیاستهای اقتصادی در گذشته بود. جناب آقای خاتمی هرگز شخصیتی اقتصادی نبوده‌اند، و نیز هرگز در طول مبارزات انتخاباتی خود داعیه ارائه کردن برنامه‌ای اقتصادی برای نجات فوری مملکت از چنگ مشکلات، جز تأکید بر لزوم رعایت عدالت اقتصادی و اجتماعی، نداشتند. اما ظاهراً انتخاب آقای خاتمی به هر حال انتخابی نو بود که مردم امیدوار بودند بتواند تحولی در وضعیت اجتماعی و وضعیت اقتصادی ایجاد کند؛ حال اگر نه تحولی فوری در زمینه اقتصاد، دستکم تحولی در زمینه سیاسی و اجتماعی که بتواند بتدریج و با از میان برداشتن انحصارهای اقتصادی ناشی از انحصار قدرت سیاسی و اعمال سیاستهای بسته طایفه‌بازی و نورچشم‌بازی در امور اقتصادی، به تحول و بهبود اساسی در امر اقتصاد بینجامد.

محسوسی در جهت رفع این موانع صورت گیرد، گروهها و جناحهایی در درون حاکمیت سعی می‌کنند با استفاده از این خلأ خود را به عنوان حزب سیاسی شناسانده و عملکرد حزب سیاسی راستین و اصیل را برای نیل به اهداف و منافع گروهی خویش تقلید کنند، بی آنکه این جناحها و گروهها شمولی عام و فراگیر خارج از دایره‌های بسته حاکمیت داشته باشند و بی آنکه منافع و دستاوردهای گروهی آنها کوچکترین تأثیر و منفعتی برای افراد خارج از گروه‌های بسته آنها به ارمغان آورد. یک بار دیگر تأکید می‌کنم: در غیاب احزاب سیاسی راستین و اصیل، ملت، یا اقشار مختلف ملت، موافقان و مخالفان، راه و وسیله و کانال مطمئنی برای ابراز عقیده و تلاش در جهت پیشبرد اهداف خود ندارند. این امر دولت و حکومت را نیز از مطمئن‌ترین و اصولی‌ترین کانالهای ارتباطی دوطرفه با ملت محروم می‌سازد و دولت را، احتمالاً علیرغم میل و سلیقه گروهی از دولتمردان، مجبور می‌کند برای حل اختلافات سلیقه‌ای یا اصلاح و تعدیل و تغییر خط مشی‌ها و سیاستها به اقدامات و مبارزات درون گروهی پشت پرده متوسل شود. اصولاً در غیاب احزاب، راه دیگری جز این باقی نمی‌ماند، و این خود همیشه یکی از عوامل بازدارنده دموکراسی بوده است.

۴- دیدیم که سیاستهای بین‌المللی، قدرتهای جهانی، و برخورد منافع و رقابتهای این قدرتها در ایران، و در منطقه، همیشه از عوامل تأثیرگذار، و گاه بسیار مهم و تعیین کننده، در منحنی روند دموکراسی در ایران بوده است. و همچنان که دیدیم گاه استفاده تبلیغاتی و اغراق آمیز از سیاستها و اهداف قدرتهای جهانی ابزاری شده است در دست نیروهای داخلی در جهت برخورد با دموکراسی. دوم برای نخستین بار شاهدیم که، علیرغم تلاش تبلیغاتی گسترده مخالفان جبهه دموکراسی برای ایجاد و تشدید این پارانوایا که انتخاب نامزد جناح مخالف و اصولاً باز شدن فضای سیاسی مملکت باعث سوءاستفاده قدرتهای جهانی (استکبار جهانی به سرکردگی آمریکای جهانخوار) و نفوذ دوباره آن قدرتها در ایران خواهد شد، عموم

اینک، حدود دو سال پس از استقرار دولت منتخب دوم خرداد ۷۶، استمرار و تشدید مشکلات اقتصادی نه فقط به صورت حربه‌ای پرا و کارا در دست مخالفان آقای خاتمی و برنامه توسعه سیاسی ایشان در آمده است، بلکه، به ویژه پس از تابستان ۷۷ و موانعی که در راه توسعه سیاسی ایجاد شده است، عده‌ای می‌کوشند از این وضع برای ایجاد نوعی دلسردی و سرخوردگی در عموم اقشار و طبقات ملت بهره‌برداری کنند.

نکته دیگر این که در سایه موانعی که بر سر راه تشکیل و ایجاد احزاب سیاسی وجود دارد، بی آنکه از سوی دولت تلاش و مبارزه مشهود و

مردم تحت تأثیر این تبلیغات قرار نگرفتند، و اصولاً یکی از پیامهایی که سعی کردند بارای خود به گوش حکومت برسانند، تمایلشان به خروج از انزوای بین‌المللی و داشتن حضور فعال و مثبت در صحنه جهانی بود.

اما دیدیم که در مبارزه بی‌امان و گسترده‌ای که جناح مخالف دموکراسی با روند دموکراسی و فضای باز سیاسی جامعه آغاز کرد، به ویژه در طول تابستان گذشته (تابستان ۷۷) که این مبارزه به اوج خود رسید، سلاح اصلی همان انگ چسباندن و زدن وابستگی به آمریکا و جیره‌خواری سیا و دولت آمریکا برای براندازی جمهوری اسلامی بود! مطبوعات طرفدار دموکراسی و نویسندگان این جراید متهم شدند. آن‌هم نه به صورتی غیررسمی و از سوی افراد غیرمسئول، بلکه در صحن مجلس شورای اسلامی و از سوی مقاماتی چون برخی نمایندگان مجلس و مقامات ارشد نظامی و قضایی و امثالهم - که سرمایه، و حتی هزینه‌های روزمره‌شان، از محل بیست میلیون دلار تخصیص داده شده از سوی کنگره آمریکا برای مبارزه تبلیغاتی علیه جمهوری اسلامی تأمین می‌شود! و با این انگ و اتهام، تهدیدات علیه آنها، وسعت و شدت یافت، و سرانجام نیز به توقیف، تعطیل یا لغو پروانه برخی نشریات، بازداشت و حبس مسئولان آنها منجر گردید. بعلاوه توانسته‌اند مسئله روابط با آمریکا را به صورت یک مسئله اساسی در بحثهای میان طرفداران و مخالفان دموکراسی و آزادی در آورند، یعنی در حقیقت توانسته‌اند تا اندازه‌ای بر اصل و ماهیت اساسی بحث سرپوش گذارند. یا دستکم در این راه می‌کوشند.

۵- هر چند ملت ایران در این تجربه جدید از دموکراسی رشد مدنی خود را به اثبات رسانیده و جز با توسل به راهکارهای مشروع و قانونی که در دسترس داشته برای احقاق حقوق حقه خود به شیوه دیگری متوسل نشده است و نمی‌شود، اما دلیلی در دست نیست که مخالفان آزادی نیز به همان درجه از رشد و مدنیت دست یافته باشند، و

در نهایت با ایجاد جو تعارض و خشونت و ناامنی با تمسک به دستاویزهای همیشگی بار دیگر در برابر همین آزادی محدود نایستند. برعکس، قراین و اماراتی به چشم می‌خورد که می‌تواند دال بر تلاش عامدانه آنها برای تحقق این امر باشد.

ملت ایران از دوم خرداد ۱۳۷۶ تا امروز با نشان دادن هوشیاری تحسین برانگیز همه تحریکات مخالفان دموکراسی برای کشاندن ملت به صحنه تعارض و خشونت را خنثی ساخته و گاه حتی با تحمل متین و موثرانه اجحافات و تجاوزاتی که به حریم آزادیهای قانونی و تازه تحقق یافته‌اش شده است و حتی با تحمل نه منفعلانه که بزرگوارانه توهین‌های آشکار، از دادن بهانه به دست مخالفان آزادی پرهیز کرده است. این هوشیاری و مقاومت داهیانه، به ویژه از سوی جوانان و دانشجویان ما که به اقتضای سن و سال تحریک‌پذیرتر و احساساتی‌ترند، باید ادامه پیدا کند. در لایه‌ای دیگر چنین می‌نماید که طرفداران تحدید آزادیها در درون حاکمیت با بهره‌بردن از عدم حضور احزاب سیاسی فراگیر، با استفاده از اهرمهای قدرتی که در دست دارند و با تفسیر و تأویل قوانین به سود خود، سعی در معکوس گردانیدن روند رشد دموکراسی دارند. راه و روشی که این جناح کوشید برای برگزاری انتخابات شوراها در پیش گیرد شاهد این مدعاست. انتخابات شوراها به نظر نگارنده نه فقط یکی از مهمترین انتخابات که یکی از بزرگترین و مهمترین رویدادهای سیاسی در تاریخ بیست ساله اخیر ماست. با برگزاری این انتخابات در این مملکت یک دموکراسی اصیل و واقعی و مردمی می‌تواند شکل بگیرد که امکان تحدید و سرکوبی آن هم بسیار محدود باشد.

درواقع این شوراهای محلی هم حکم سپر و زرهی دارند بر تن دموکراسی راستین و اصیل در این مملکت، و هم نقشی فوق‌العاده حساس و مهم در برقراری ارتباط و تفاهم دو جانبه بین حکومت و مردم. این شوراها بهترین و مناسبترین بستر رشد دموکراسی واقعی در جامعه می‌باشند.

باری، دوم خرداد به چیزی بسیار فراتر از یک انتخابات معمولی و متعارف در تاریخ این ملت و این

منقضی سازد».

پس از پایان نگارش اولیه این متن و در حین پاکنویس کردن آن، یعنی در طول آذرماه ۱۳۷۷ سیر رویدادها شتابی دیگر به خود گرفت و با کمال تأسف و اندوه هشداری که در مورد احتمال نحوه عمل مخالفان دموکراسی داده بودم عیناً تحقق یافت.

اینک که آخرین قسمت این نوشته برای چاپ آماده می‌شود شهریورماه ۷۸ است. تابستان گذشته تابستان ۷۸- تابستانی داغ و فراموش ناشدنی در تاریخ این انقلاب بود. فاجعه کوی دانشگاه و رویدادهای پس از آن متأسفانه بسیاری از بیمها و نگرانیهای من و خطراتی را که در این مقاله، به اشاره و به صراحه، متذکر شدم واقعیت بخشید یا پررنگ تر کرد. رویدادهای تابستان ۷۸ نیازمند بررسیهای دقیق و کارشناسانه است؛ هر چند مطبوعات ما در این مدت تا آنجا که توانستند در انجام این مهم کوتاهی نکردند، اما این کافی نیست، و این رویدادها کاری جدی تر و تحلیلی عمیقتر و فارغ از بهره‌برداریهای جناحی می‌طلبد. به نظر نگارنده، مهمترین درس این رویدادها باز هم تأکید بر وجوب تشکیل و آزادی فعالیت احزاب راستین و مردمی است، و این نکته را در مقاله‌ای کوتاه تحت عنوان «درسهای تاریخ» در روزنامه اطلاعات شماره ۲۱۶۹۷ یکشنبه ۲۴ مردادماه ۷۸ (ص ۶) متذکر شده‌ام. تحولات هنوز ادامه دارد و شاید مهمترین آنها تحولاتی است که با تغییر رئیس قوه قضائیه همه چشم به راه آن در دستگاه قضایی اند. هر چند مخالفان دموکراسی در این مدت ضربه‌های مختلف و دردناکی بر پیکر دموکراسی محدود دموکراسی ما وارد آورده‌اند، اما این ضربه‌ها هر چه بیشتر به آخرین تلاشهای جریانی که خود به نابودی خود واقف شده است شبیه شده‌اند: از سر نو میدی، اما، و به همین خاطر، با تمام قدرت باقیمانده در آن، با تمام وجود. انتخابات مجلس ششم به نوعی سرنوشت ساز خواهد بود. و شاید بزرگترین آفت و خطری که نیروهای دموکراسی را در این نبرد تهدید می‌کند تن دادن به «راه حل میانه» است، نغمه‌ای که از هم اکنون ساز

مملکت تبدیل شد. حماسه دوم خرداد انقلابی بود برای آزادی، علیه برداشتی از حکومت به عنوان قیم ملت؛ گامی بلند بود در جهت اثبات رشد این ملت. اگر در تعریف مجمل و کلی، دموکراسی تحقق خواست يك ملت در امر حکومت باشد، دوم خرداد ۱۳۷۶ نه تمرینی برای دموکراسی، که اعمال يك دموکراسی راستین بود، و شاید مهمتر از همه قدمی بسیار بزرگ بود در جهت خودباوری دوباره این ملت. اما لوازم تداوم این خودباوری - که برای سلامت يك جامعه نخستین شرط و اساسی ترین ضرورت است - و لوازم تداوم این دموکراسی، چندان مهیّا نیست. بسیاری از این لوازم را هم که در این مدت سعی کرد خود ایجاد کند، که مهمترین آن مطبوعات آزاد و غیروابسته بود، به انحاء مختلف، و معمولاً غیرمنصفانه خواستند از او پس گیرند، و گاه پس گرفتند. اگر لوازم تداوم این دموکراسی و این حرکت مثبت و رو به پیش در تاریخ ما هر چه سریعتر فراهم نگردد - مهمترین از همه احزاب سیاسی راستین و اصیل، و نه احزاب فرمایشی، و نه جناحها و گروههای درون حاکمیت با لباس گشاد «حزب» - دوم خرداد به شهابی زودگذر تبدیل خواهد شد. و دریغ و صد دریغ اگر چنین شود و هشدار که چنین نشود. و دعا می‌کنم که این ملت، هرگز بدین باور نرسد که با توسل به بازی دموکراسی و با نشان دادن «رشد مدنی» خود نمی‌تواند به حقوق حقه خود و به دموکراسی راستین و ریشه‌ای و پا برجا، که جز حق شرعی و قانونی و عقلانی و انسانی و بشری او برای آزادی در تصمیم‌گیری برای خودش و مشارکت در تعیین سرنوشت جمعی خویش نیست، دست یابد. امید که چشمهای بسته باز شوند، اندیشه‌ها و فکرهای منجمد همچون رود جریان یابند، و افقهای آینده را باز و روشن ببینند. آمین.

بعدالتحریر: از خصوصیات بحث و قلم زدن پیرامون مسائل مربوط به سیاست، به ویژه مسائل روز آن است که از امروز به فردا رویدادها و اتفاقاتی می‌تواند بحث و نوشته دیروز را «بیات» کند، یا به اصطلاح امروزها «تاریخ مصرفش را

شده است. امید که بهار بماند.

(خاطرات)، به اهتمام همایون شهیدی، (بی جا: اشکان، ۱۳۶۳).

زیرنویس‌ها

(۳۷) اصل چهل و هشتم قانون اساسی مصوب ۱۲۸۶ تنها مکانیسم برای انحلال مجلس شورای ملی را در صورت اختلاف بین مجلس شورای ملی و سنا و در صورتی که اختلافشان در جلسه مشترک مجلسین حل نمی شد، و شاه نیز نظرش با نظر مجلس شورا مخالف بود، در تقاضای انحلال مجلس شورا توسط مجلس سنا (به شرط دوسوم آراء موافق) و تأیید هیئت وزرا و فرمان شاه پیش‌بینی کرده بود.

(۳۸) برای تفصیل مشروح وقایع ایران در آن ایام سیاه و شاهکار سیاسی مرحوم مستوفی ر. ک. به مقاله نگارنده تحت عنوان «مهاجرت» در مجله آینده، سال نوزدهم، شماره (های) ۷-۹، مهر- آذر ۱۳۷۲.

(۳۹) مجلس سوم در ۱۳۳۴ ه. ق. به دنبال مهاجرت نمایندگان عملاً تعطیل شد. مجلس چهارم سرانجام در ۱۳۰۰ شمسی (۱۳۳۹ ه. ق.) در زمان صدارت قوام السلطنه گشایش یافت.

(۴۰) قانون اساسی مصوب ۱۲۸۶ این امتیاز بزرگ- و غیر عادلانه- را به نمایندگان پایتخت می داد که قبل از پایان انتخابات ایالات و ولایات بتوانند مجلس را در مرکز منعقد ساخته و به رسیدگی و رد و تصویب لوایح بپردازند تا پس از حضور بقیه نمایندگان مصوبات آنها مجدداً مورد بررسی قرار گیرد. این اصل در آن زمان به علت بعد مسافت و کندی وسایل حمل و نقل و زمان طولانی که برای حضور نمایندگان در تهران لازم بود و با توجه به کوتاهی دوره مجلس (۲ سال) در قانون اساسی گنجانیده شده بود.

(۴۱) ر. ک. ملك الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۱، صص ۵۱ و بعد.

(۴۲) طبق قانون اساسی مصوب ۱۲۸۶ (شمسی) فرماندهی کل قوا بر عهده پادشاه مملکت بود. در غیاب احمدشاه، که در مسافرت طولانی در اروپا به سر می برد، بعد از يك مانور سیاسی توسط رضاخان مجلس طبق ماده واحده ای استثنائاً شخص رضاخان سردار سپه را به عنوان «ریاست عالیة کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکت» شناخت (بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۲، صص ۲۰۹-۲۰۰) این مسئله موجب سوء تفاهم نویسنده فاضلی چون آقای محمدعلی همایون کاتوزیان شده است، که در مقاله «دلیل اصلی استعفای مصدق السلطنه» در مجموعه مقالات

(۳۱) ماده هفتم معاهده تر کمنجای (منعقد در سال ۱۲۴۳ ه. ق: ۱۸۲۸ م.)

(ماده هفتم- چون اعلیحضرت شاه ایران مناسب دیده است پسر و الامقام شاهزاده عباس میرزا را به جانشینی و ولایتعهدی خود بگمارد امپراتور همه روسیه برای آنکه به روابط دوستانه خود آشکارا گواهی بدهد و مایل به شرکت در استحکام این سلسله از جانشینان است، به عهده می گیرد از امروز شخص و الامقام والا حضرت شاهی شاهزاده عباس میرزا را جانشین و ولیعهد تاج و تخت ایران بشناسد و از آغاز جلوس او را فرمانروای شروع کشور شاهی بداند.)

(۳۲) سابقه سلطنت مشروطه در انگلستان به قرن سیزدهم میلادی بازمی گردد. در ۱۲۱۵ امضای «منشور بزرگ» (Magna Carta) توسط جان شاه (King John) اساس آزادیهای سیاسی و فردی را بنیان گذارد و شالوده ای شد برای تأسیس نخستین پارلمان انگلستان در ۱۲۹۵ و استقرار نظام پارلمانی توسط شاه ادوارد اول (King Edward I).

(۳۳) جیره خواران و مأموران خفیه قنسولگریهای انگلیس در شهرهای کوچک و بزرگ ایران، که از میان مردم عادی انتخاب می شدند، وظیفه داشتند تا اخبار، رویدادها، شایعات و تحلیلهایی از آن جمله اخبار و شایعات روز را برای قنسولگریها گزارش کنند. برای برخی از این گزارشها ر. ک. وقایع اتفاقیه- گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در جنوب ایران، به کوشش غلامرضا سعیدی سیرجانی، (تهران: انتشارات نوین، ۱۳۶۲).

(۳۴) البته می توان همین نظر نگارنده را نیز مصدق از همان باور و از مقوله «دایی جان ناپلئونیم» شمرد!

(۳۵) از جمله بنگرید به داستانی که در مورد راهنمایی قنسول انگلیس به مشروطه خواهان در منابع مختلف آمده است، از جمله هاشم محیط مافی، مقدمات مشروطیت، به کوشش مجید تفرشی- جواد جان فدا، (بی جا: فردوسی، ۱۳۶۳)، ص ۹۹. به موجب این داستان خواسته متحصنین به راهنمایی قنسول انگلیس از عدالتخانه به «مشروطه» تبدیل شد.

(۳۶) از جمله ر. ک. ن. پ. ماموتف، بمباران مجلس شورای ملی و حکومت تزار محمدعلی شاه

مجلس نمایندگان آمریکا، و احتمالاً در انتخابات پارلمان انگلیس نیز حکومت شاه از اینگونه دخالتها می‌کرد. در یادداشت‌های علم (ج ۲، ص ۳۰۵) اشارات مبهمی به این مسئله هست. مسئله‌ای که علم می‌نویسد نیکسون از طریق او از شاه خواسته بود و علم به لحاظ اهمیت موضوع و اثری که می‌توانست بر روابط دو کشور بگذارد آنرا مبهم گذاشته بود به نظر من در همین مورد است.

(۴۷) از جمله ر.ك. کرمیت روزولت، کودتا در کودتا، ترجمه دکتر علی اسلامی، (تهران: نشر جاما، ۱۳۵۹): سی.ام. وودهاوس، عملیات چکمه، ترجمه فرحناز اشکوری (تهران: انتشارات نور، ۱۳۶۷): گازیوروسکی، مارک، کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ترجمه سرهنگ غلامرضا نجاتی (تهران: نشر انتشار، ۱۳۶۸).

(۴۸) در همان سالها بود که خروشچف یکبار گفته بود ایران سیب گندیده‌ای است که بزودی خودش به دامان ما (کمونیسم) فرو خواهد افتاد!

(۴۹) برای تفصیل ماجرای این نقشه کودتا ر.ك. سرهنگ غلامرضا نجاتی، (ترجمه و تألیف)، ماجرای کودتای سرلشکر قرنی (تهران: انتشارات ری، ۱۳۷۳).

(۵۰) ر.ك. به پانویس شماره ۴۶. در همان سال ۱۹۷۶ این موضوع در بعضی سطوح جامعه آمریکا، حتی در سطح برخی دانشگاهها، و عمدتاً در شهر واشینگتن، و البته به صورت شایعه، مطرح شد. و اگر حافظه‌ام درست یاری کرده باشد به گمانم در برخی جراید نیز باز هم عمدتاً در همان شهر، اشارات مبهمی به این شایعه شده (نگارنده خود نخستین بار این شایعه را از زبان پرفسور پورسل (Purcell) استاد درس «روابط خارجی آمریکا» در دانشگاه جرج واشینگتن، در شهر واشینگتن، و در سر کلاس درس، در بهار ۱۹۷۶، شنیدم. پرفسور پورسل نامبرده، ارتباطات عمیقی هم با وزارت خارجه آمریکا داشت و زمانی هم، در دولت جانسون، پستهای دیپلماتیک، از جمله در هند، برعهده داشت.

(۵۱) تنها استثنا را باید در انقلاب مشروطیت دانست که يك عامل اقتصادی - کمبود و گرانی قند و شلاق خوردن یکی از تجار قند بازار توسط حاکم تهران - به صورت بهانه‌ای برای شروع حرکت مردم و بخصوص بازاربان در آمد.

استبداد، دموکراسی، و نهضت ملی (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲) می‌نویسند فرماندهی کل قوا طبق قانون با نخست‌وزیر بود. برای نقد اشتباهات و نظرات آقای کاتوزیان بنگرید به مقاله نگارنده، تحت عنوان «لغزشهای صغیره جناب کاتوزیان» در ارج نامه ابرج، ج ۲، (تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۷)، صص ۲۹۱-۳۲۰.

(۴۳) تا آنجا که به نجات ایران از دامان هرج و مرج و سقوط و اضمحلال و در خطر بودن موجودیت مملکت مربوط می‌شود برخی از ناظران تاریخ را عقیده بر این است که این یکی از موارد معدود و نادر تاریخ بود که منافع استعمار بریتانیا برای مدت کوتاهی با منافع ملت ایران تطابق و همسویی پیدا کرد. برای نمونه‌ای از تأیید اقدامات رضاخان در زمان وزارت جنگ توسط مرحوم مدرس، در عین انتقاد از وی، از جمله بنگرید به تعلق‌های مدرس در مجلس در همان ایام.

(۴۴) برای تفصیل و تحلیل وقایع آذربایجان سه مأخذ بالنسبه جدید جالب توجه‌اند: لوئیس فاویست، ایران و جنگ سرد؛ بحران آذربایجان، ترجمه کاوه بیات (تهران: دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۷۳)؛ فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲)، و باقر عاقلی، میرزااحمد خان قوام‌السلطنه، (تهران: نشر جاویدان، ۱۳۷۶)

(۴۵) برای نمونه ر.ك. فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱-۳۲، ۳۳، و بسیاری موارد دیگر.

(۴۶) و البته این امر، یعنی عملکرد حکومت‌های ممالک دیگر و نیز اقلیتهای سیاسی و مخالفان حکومت کشورهای بیگانه، در ممالک برخوردار از دموکراسی امری تقریباً معمول، ولی نه چندان پذیرفته شده و رسمی، در عرف سیاسی آن کشورهاست. یکی از نمونه‌های آن تلاش شاه و حکومت ایران برای تأثیر گذاری بر انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۷۶ به نفع جerald فوردر رئیس جمهوری وقت از حزب جمهوریخواه و رقیب جیمی کارتر، از طرق مختلف و از جمله از طریق کمکهای مالی بود که در همان زمان نیز مطرح شد. این امر را یکی از دلایل مخالفت کارتر با شاه می‌دانستند و احتمال غالب این است که قبل از آن نیز، حداقل در حد انتخابات سنا و